

مَجَلَّةُ اَرْمَغَانِ

مهر ماه ۱۳۹۸ شمسی

«هیچ کس حق ندارد اینگونه نامه‌های تاریخی را از مجله ارمغان برای
طبع و نشر در نامه دیگر نقل کند»

(یک نام‌نامی از شیخ سعیدی)

(نورالله مضجع)

نگهت مشك ختن میدمد از جیب نسیم

کار وانی مگر از ملك خطا می آید

«حافظ»

نی‌نی با سواد مکتوب شیخ بزرگوار صحبت از مشك خطا
خطا است و با حلاوت سخنش حدیث قند و شکر تلخ و بیجا
کدام زبان تقریر و خامه تحریر را یارای آنست که از صد
هزار یکی و از بسیار اندکی بتواند سخن و مکارم زبان گویا و خامه
نویسای شیخ را شرح دهد. پس مراهم اقرار بعجز و ناتوانی در این
مقام اولی و در مدیح چنین خامه و نامه از کلمات اساتید بزرگ استمداد
جستن انب است.

گوئی قبل از ظهور شیخ حکیم ابو الفتح بستی را خامه توانای

شیخ از این قطعه مقصود و منظور بوده است :

إذا قسم الأبطال يوماً بسيفهم

وعدوه مما يكسب المجد والكرم

کفی قلم الکتاب فخر او سودا
مدی الدهر ان الله اقسیم با القلم

ترجمه بفارسی

گرشجاعان را فخر است بشمشیر و قلم

و ربشمشیر توان یافت بزرگی و کرم

باشد این فخر بس ارباب قلم را بجهان

که خداوند قسم یاد نموده بقلم

هر چند گمان نمیکنم که این مکتوب را دومی در عالم پیدا شود

ولی چون از فیض خدا مایوس نباید بود از فرزندان حاندان سعدی

تمنا دارم که اگر ثانی و ثالثی برای آن پیدا کردند به پاس چنین خدمت

اولیه با دارة ارمغان ارسال فرمایند .

اینک سواد مکتوب شیخ است و بعد از آن هم بمناسبت مختصری

از شرح حالات خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان که این

مکتوب بدو نگاشته شده ثبت خواهد شد .

« قلم از کتاب گوهرستان »

(شیخ سعدی شمس الدین صاحب دیوان نوشته اند)

صدر سخن را به ترحیمی لایق صدر صاحب اعظم (عز نصره) آراستن

میسر نمی شود . پس بر دعا اقتضای کردن اولی .

ز نقش روی تو مشاطه دست باز کشید

که شرم داشت که خورشید را بیاراید

حق سبحانه و تعالی آن سایه با رحمت را که بحقیقت آفتاب

جهان افروز است . تا سایه و آفتاب ضدانند . از ضدان و حسودان

محمی و محروس دارد بمحمد وآله .

داعی مخلص (سعدی) تهنیت و تحیت عرضه میدارد و بر

موجب (شکر المنعم واجب) همواره بذکر محامد مشغولست

هر که را بر بساط بنشستی
 واجب آمد بخدمتش برخاست
 متوقع است بکرم مخدومی که شفقت و مرحمت از
 فلان (۱) دریغ ندارد . و یا موجب مزید سوابق نعم گردد .
 وداعی مخلص را بدین جسارت معذور فرماید (مشرب
 العذب کثیر الزحام (۲))

گناه عاشق بیچاره چیست در پی تو
 گناه تست که رخسار دلستان داری

(انتهی کلامه)

شرح حال خواجه شمس الدین صاحب دیوان و برادرش
 خواجه علاء الدین جوینی انارالله برهذهما
 بمناسبت ارادت بی نهایتی که این دو برادر بحضرت شیخ
 بزرگوار داشته اند فریضه ذمه ماست که در این مقام مختصری از
 شرح حال آنان مخصوصاً معاملات مریدانه که نسبت بشیخ داشته اند
 بنگاریم

خواجه شمس الدین . وزیر بزرگ و صدراعظم «آباخان» ابن
 ایلخان پادشاه عظیم الشان مغول بود و برادرش خواجه علاء الدین عطا
 ملک . نگارنده تاریخ جهانگشای جوینی نیز رئیس دیوان رسالت آباخان
 و گاهی هم حکمران عراق عرب بوده است
 خواجه شمس الدین مردی فاضل و عالم و مروج علم و ادب
 بشمار است . و در میان وزرای بزرگ باستان کمتر کسی بدین پایه و
 مایه در ترویج علم و ادب کوشیده است
 از مقام ارادت و صمیمیتی که این دو برادر نسبت بحضرت

(۱) نام آن شخصی را که حضرت شیخ در حق او سفارش نوشته است نگارنده کتاب
 گوهرستان یادگیری قبل از او حذف کرده و بجای او (فلان) گذاشته است :
 اگر این نام حذف شده بود تحقیقات تاریخی دیگر هم ممکن بود بعمل آید .

(۲) مشرب بفتح میم جای آشامیدنست . و زحام بروزن کتاب مصدر باب مفاعله
 ولی به معنای مصدر ثلاثی است که زحم باشد .

شیخ بمنصه ظهور رسانیده‌اند مبرهن میگردد که پیدایش علمای بی نظیر و حکمای بی‌عدیل و شعرای بی‌بدیل قرون باستان را سبب چیست و انحطاط مقام شعر و حکمت را در قرون اخیره در ایران چه باعث است.

خواجه شمس‌الدین، شاعری گرانمایه و سائسی قوی رای و ادیبی بی‌مانند بوده‌است و آثار باقیه او که از دستبرد روزگار مصون مانده بر این دعوی برهانی قاطع است.

صاحب تاریخ روضه‌الصفاء در مقام شرح شهادت وی چنین میندارد. «چون ایام مهلت صاحبی بسرآمده بود فرمان نافذ گشت که بنیان فضایل و معالی را خراب کنند، و سرچشمه جود و مکارم را سراپ گردانند»

(مقام ارادت و خلوص او باشیخ سعدی)

در رساله موسومه بررسالات که اول دیوان سعدی طبع و نشر شده: عین رساله دوم از رساله پنجم این است.

رساله دوم در ملاقات شیخ با اباقاخان

شیخ سعدی علیه‌الرحمة و الفقرا فرموده که در وقت مراجعت از زیارت کعبه چون بیدارالملک تبریز رسیدم و فضلا و علما و صالحای آن موضع را دریافتم، و بحضوران عزیزان که صحبت ایشان از فرایض بود مشرف شدم. خواستم تا صاحب دیوان علاء‌الدین و خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان را به بینم، که حقوق بسیار در میان ماثبت بود، روزی عزیمت خدمتشان کردم ناگاه ایشان را دیدم با پادشاه روی زمین اباقاخان برانشته بودند. چون چنان دیدم خواستم تا بکوشه درروم و در آن حال متعذر بود برسدن ایشان. من در این عزم بودم که ایشان هر دو از اسب فرود آمده روی بمن نهادند، چون برسدند لطف نموده خدمت بجای آوردند و بوسه

بدست و پای من دادند و از رسیدن این ضعیف خرمی ها نمودند و گفتند این در حساب نیست که ما از رسیدن قدوم شیخ خبر نداشتیم .

چون سلطان این حال را مشاهده کرد گفت . چند سال است این شمس الدین در خدمت من میباشد و میداند که من پادشاه روی زمینم و هر گز خدمتی و تلافی که این لحظه با این مرد کرد بامن نکرد . برادران هر دو باز گشتند و سوار شدند . سلطان روی بشمس الدین کرد و گفت . این مرد را که شما خدمت کردید و چندین ادب بجا آوردید چه کس بود ؟

گفت ای خداوند او پدر ما و شیخ ماست .

ظاهرآ بسمع شریف پادشاه روی زمین رسید باشد . نام و آوازه شیخ سعدی در جهان مشهور است و سخنش معروف . اباقاخان فرمود فوراً او را پیش من آرید . گفتند سمعا و طاعة بعد از چند روز که ایشان بانواع چند سخن بخدمتش گفتند و شیخ قبول نمیکرد و گفت این را از من دفع کنید و عذری بگوئید و ایشان گفتند البته شیخ از برای خاطر ما تشریف فرماید بعد از آن حاکم است . شیخ فرمود : که از برای خاطر ایشان رفتم و بصحبت پادشاه رسیدم و در وقت مراجعت پادشاه فرمود که مرا پندی ده . گفتم : از دنیا باختر چیزی نتوان برد مگر ثواب و عقاب اکنون

تو مخبری .

اباقاخان فرمود که این معنی بشعر مقرر فرمای . در حال این قطعه در عدل و انصاف فرمود .

شهی که پاس رعیت نگاه میدارد حلال باد خراجش که مز دچو بانیت و گرنه راعی خلقت زهر مارش باد که هر چه میخورد از جز به مسلمانیت

اباقاخان بگریست و چند نوبت فرمود که راعیم یانه؟ وهر نوبت
 شیخ جواب میداد، که اگر راعی بیت اول ترا کفایت است والا
 بیت ثانی. و فرمود که در وقت بازگشتن این چند بیت بروی بخواندم،
 پادشاه سایه خدا باشد سایه باذات آشنا باشد
 نشود نفس عامه قابل خیر گر نه شمشیر پادشا باشد
 مملکت زاو صلاح نپذیرد گر همه رای او خطا باشد

اباقاخان را عظیم خوش آمد و انصاف آنست که در این عهد که مائیم
 مشایخ و علمای روزگار صحبت چنین با بقال و قصایمی نتوانند کرد. انتهی
 نگارنده محترم از روزگار ما بیخبر بوده است و گرنه شکوه از روزگار خود نمیکرد. چه
 در این عهد که مائیم نه از مشایخ و علما اثری است و نه از بزرگان و پادشاهان نشان و
 یادکاری تا بسخن چه رسد. (و حید)

در رساله سوم از مجلس پنجم چنین نکاشته شده .
 صاحبقران . خواجه زمان . نیکو سیرت و صورت جهان .
 شمس الدنبا والدین . صاحب الدیوان العاضی . علیه الرحمة والغفران
 کاغذی بخدمت شیخ العارف . سالك مسالك مناسك . قدوة المحققین
 و فخر السالکین . سعدی علیه الرحمة نوشته و از خدمت او پنج سؤال
 کرده . سؤال اول اینکه ؟ دیو بهتر یا آدمی ؟
 سؤال دوم اینکه . مرا دشمنی است که بامن دوست نمیکردد .
 سوم اینکه حاجی بهتر یا غیر حاجی . چهارم اینکه علوی فاضلتر
 یا عامی . پنجم اینکه بدست دارنده خط دستاری از برای آن پدر
 میرسد و بانصد دینار از برای علوفه مرغان - آنرا قبول فرمایند که بعد
 از این عذرها خواسته شود .

آن شخص که کاغذ می آورد چون باصفهان رسید با خود اندیشه
 کرد که من بارها دیده ام که خواجه خرور خرور زربشیخ میفرستاد
 از بهر علوفه مرغان و او قبول نمیکرد خوبست من خود را در معرض

رغان در آورم و صد و پنجاه دینار از او برگرفت و در اصفهان بدکان
تاجری بنهاد و بشیر از آمده بخدمت شیخ آورد ،

شیخ چون بر مضمون وقوف یافت بدانست که غلام تخیلی
کرده اما باو نگفت و فرمود فردا بیا تا جواب بنویسم روز دیگر شیخ
کاغذی سر بسته بوی داد برخاست و رواند ، چون کاغذ بخدمت خواجه
آورد و خواجه بر خواند در آن نوشته بود که ،

شرایف اوقات فرزند عزیز دام بقاءه بوظایف خیرات و طاعات

آراسته باد

قطعه

ایکه پرسیدیم از حال بنی آدم و دیو
من جوابیت بگویم که دل از کف ببرد
دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند
ادمیزاده نگهدار که مصحف ببرد

و در جواب دشمن نوشته بود

قطعه

اولین باب قریت پنداست
سومین توبه و پشیمانی است
پنجمین گردنش بزن که خبیث
دومین نونه خانه و بنداست
چهارمین شرط عهد و سوگند است
ششمین علم انسانی و طاعت است
هفتمین علم جمعی است
هشتمین علم بقضای بد ارزومند است

در جواب حاجی و غیر حاجی نوشته بود که

یا للعجب پیاده عاج چون عرصه شطرنج را بسر میرد فرزین
میشود ، یعنی به از آن میشود که بود ، و حاج پیاده بادیه می پیماید و
و بقر از آن میشود که بود .

قطعه

از من بگوی حاجی مردم گزایرا
کو پوستین خلق بازار میدرد

حاجی تونیستی شتر است از برای آنک
بیچاره خار میخورد و بار میبرد

در جواب علوی و عامی فرموده
قطعه

بعمر خویش ندیدم من این چنین علوی که خمر میخورد و کعبتین میبازد
بروز حشر همی ترسم از رسول خدا که از شفاعت ایشان بماند
بجواب دستار و رز نوشته بود .

قطعه

خواجه تشریف فرستادی و مال مالت افزون باد و خصمت پایمال
هر بدنیا ریت سالی عمر باد تا بمانی سیصد و پنجاه سال
خواجه روی بعلام کرد گفت : چرا چنین کردی و زر را
کجا بردی، گفت ؟ بارها دیده ام که خواجه خرور خرور زرویرا
میداد و او قبول نمیکرد ، و این زر برای علوفه مرغان بود .
من نیز خود را در مقابل مرغی در آوردم و صد و پنجاه دینار ازان
بر گرفتم .

خواجه ؟ علاء الدین (۱) برادر خود را فرمود که هم
در این ساعت بر خیز و رو بطرف شیراز نه و این کاغذ بخواجه
جلال الدین بختی کاهه تاده هزار دینار بخر گیرد و در بدره نهاده
خدمت شیخ برد و عذر خواهد که بعد از این بخدمتش استظهارها
خواهد بود ، برادر خواجه در حال بکار سازی مشغول شده
روانه گشت چون بشیراز رسید اتفاقاً شش روز بود که خواجه جلال
الدین وفات یافته بود ، آن کاغذ را بخدمت شیخ برده بسپرد

(۱) گمان میرد در این مسئله که خواجه علاء الدین حامل کاغذ بوده
سهوی رفته باشد زیرا خواجه علاء الدین یکی از ممدوحین شیخ است و
اینکار از شان و مقام او دور جز اینکه بشوق زیارت شیخ افتخارا این کاغذ
را حامل شده باشد

شیخ بر مضمون مکتوب و قوف بسافت و در حال این ایات
بنوشت :

قطعه

پیام صاحب عادل علاءدولت و دین که دین بدولت ایام اوهمی نازد
رسید و پایه حرمت فزود سعید را بسی نماند که سر بر فلک برافرازد
مثال داد که صدر جهان جلال الدین قبول حضرت او را تعهدی سازد
ولیک بر سر او خیل مرگ تاخته بود چنانکه بر سر ابنای دهر میتازد
جلال زنده نخواهد شدن در این دنیا که بندهگان خدایند گار بوازد
طمع بریدم از او در سرای عقبی نیز که از مظالم مردم بمن نبردازد
و بفرستاد . دارنده مکتوب چون باز بخدمت خداوند رفت و
ضورت حال عرضه داشت . خواجه صاحب دیوان بفرمود تا پنجاه
هزار دینار در صره کرده و بخدمت شیخ آورده بنهادند و شفاعت
کردند که از این زر بستان و در شیراز برای آینده و رونده
بقعه بساز . شیخ چون فرمان خواجه و سوگندها بخواند و بشنید
زر را قبول کرد و در وجه آن رباطگی در زیر قلعه (فهندرست)
بساخت .

مقاله بطول انجامیده ولی چون این مرد بزرگ علاوه
بر ارادت بحضرت شیخ حق بزرگ بگردن زبان و ادب فارسی دارد
بلکه حیات ادبی ایران نتیجه خدمات و زحمات و تشویقات ادبی او و
امثال او است . پس سزاوار چنانست که قسمتی از آثار او را نیز
شرح دهیم .

آزر بیکدلی در آتشکده مینگارد .

خواجه شمس الدین محمد . وزیرست صاحب شکوه و دیربست
دانش پژوه مرید اهل حال ، و مراد ارباب کمال بوده و همگی
ارباب نوابخ او را بصفه کمال و رعایت اهل دانش ستوده .

وی ناظم مناظم دولت ابا قاضان و آستانش مرجع امر او ملجاء فقر
 بوده آخر الامر بسعایت مجد الملک یزدی مجبوس و عاقبت از زندگانی
 هم مایوس و مجد الملک هم در آنزودی به پاداش عمل خود
 گرفتار شد و خواجه اشعار عربی و فارسی دارد این چند بیت
 از اوست .

قطعه

یا ترا من وفا بیا موزم یا ز تو من جفا بیا موزم
 یا جفا یا وفا از این دو یکی یا بیا موز یا بیا موزم
 بانو چندان وفا کنم صنما کاین جهانرا وفا بیا موزم
 بکدامین دعا خواهم یافت که روم آن دعا بیا موزم

مجد الملک رقیب یاریک رباعی بدو نوشته و او هم یک رباعی جواب
 داده است و هر دو ذیلاً نگاشته شد

(رباعی مجد الملک)

در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا گهری آوردن
 خصمی تو بس قوی است خواهم کردن یا سرخ کنم روی بدان یا گردن
 (جواب خواجه شمس الدین)

یرغو بر شاه چون نشاید بردن بس غصه روزگار باید خوردن
 این کار که پای در میانش داری هم سرخ کنی روی بدان هم کردن
 بدرالدین حاجرمی این رباعی را در مدیحه به خواجه فرستاده ()
 دنیا چو محیط است و کف خواجه نقط پیوسته بگرد نقطه میگرد خط
 پرورده او که و مه و دون و وسط دولت ندهد خدای کس را بغلط
 (خواجه در ارسال صله این رباعی را جواب نوشته)

سبب دبره سپید چون بیضه بط کانرا ز سیاهی نبود هیچ نقط
 از کله خاص مانه از جای غلط چوپان بدهد بدست دارنده خط
 در مرثیه پسر خود بهاء الدین گفته

در ماتم تو چرخ بر آمد بخرنش من در غم تو چگونه باشم خواموش

رتون بود و بستدی جان پدر ای جان پدر جام پدر کردی نوش
 خواجه علاءالدین عطا ملک؟ پس از گذشته شدن خواجه
 شمس الدین بحکم دهر باز بر سر کار آمد و مجدالملك قائل حقیقی
 برادر را کبفر داد و جسد او را بهمت پاره کرده هر پاره را بسرحدی
 فرستاد پس این رباعی را گفت

رباعی

روزی دوسه سرد فترت زویر شدی جوینده ملک و مال و توفیر شدی
 اعضای تو هریکی گرفت اقلیمی القصه بیک هفته جهانگیر شدی
 از آثار خواجه شمس الدین نیز این مکتوب منظوم است - که بملك
 شمس الدین که از طرف ابا قحان در هرات و غور حکومت داشت
 و عاقبت سراز اطاعت بر تافته بود از راه تدبیر نگاشته و ملك شمس الدین
 هم جوابی نغز و فصیح ولی یاس آمیز فرستاده است و هر دو نامه ذیلا
 نگاشته میشود

(مکتوب منظوم خواجه شمس الدین)

فروغ ملك ملك شمس دین محمد کرت
 توئی که همچو ملك پای قاسم جانی و مطاعات فرنگی
 مشقتی که از هجرت تا رسیدن بردل من
 بکنه آن نرسد فهم انسی و جانی
 چشم من که در او هر دو کون درناید
 غبار مو کب تو هست کحل انسانی
 زرای روشن تاریک بین تو الحق
 چنان سزد که چو این شوق نامه پر خوانی
 باد پای بر انگیزی آتش عزم
 لب خرم غباری که هست بنشانی
 چه رنجها که رسد بردل غمین ضعیف
 اگر تو هیچ بد این سو قدم نرنجانی

چه فتنه‌ها که ر روی زمانه بر خیزد
 نعوذ بالله اگر عزم را بگردانی

ملك شمس‌الدین جواب یاس‌فرستاد و بعضی از کلمات او این

است چه تمام مکتوب در تاریخ ضبط نشده

سالها بنماز و روزه ، و استمداد همم و در یوزه ، مخلص

خواسته ، تاباز لقای عزیز صاحب‌اعظم . دستور اعدل اکرم ؟ مبارک

روی میمون قدم : شمس‌الحق والدین زیدت قدرته بیند ، و غمان‌نو

و کهن باز گوید فاما

بادشمن من دوست چو بسیار نشست

با دوست نشایدم دیگر باز نشست

پرهیزم از آن غسل که بازهر آمیخت

بگریزم از آن مگس که برمار نشست

ایضاً

آن به که خردمند کناری کیرد

یا گوشه قلعه و حصاری کیرد

می میخورد و لعل بتان می بوسد

تا عالم شوریده قراری کیرد اتمهی

این دوربای در تذکره‌ها صاحب دیگری ندارد و احتمال

قوی می‌رود که اثر طبع ملك شمس‌الدین باشد و در این صورت

میتوان گفت که او از خواجه شمس‌الدین اشعر و افصح بوده است

باری این بود مختصری از شرح حال خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان

و تاریخ کمتر نشان میدهد که دوبرادر مثل خواجه شمس‌الدین و خواجه

علاءالدین آنهمه مقام و مرتبه بزرگ یافته و ثروت بی نهایت آنانرا نصیب

شده و در راه تشویق شعر و ادب و فضل و هنر این مایه کوشیده باشند :

جز دوبرادر در زمان ما که از حیث ثروت از آنان کم نیستند و از حیث

خدمات و بخشش‌های ادبی هم ممکن است بحکم تعرف الاشياء
 باضدادها معرف آنان واقع شوند. از جمله وجود ذیجود یکی از آنان
 در شماره قبل بیست تومان مستقیماً بآرمغان ضرر وارد آورده تا کی
 روزگار تلافی کند (وحید)

اشعار حکیم نظامی

غزل

باز بنای توبه را عشق خراب میکند
 روزه‌گشای عاشقان از می ناب میکند

ز دبدل من آتشی عشق کسی که نام او
 زهره و آفتاب را زهره‌چو آب میکند

گرچه رسد بهردلی آتش عشق او ولی
 بانمک او دل مرا بین‌چو کباب میکند

گفت بشمزه چشم او روزه صبر پیش گیر
 من بخدا که صابرم عشق شتاب میکند

گر کندم عقوبتی مصلحتی است گویند
 زانکه ز پیش راندم بسکه عذاب می‌کند

گر همه چشم آهوئی صید بخواب میشود
 آهوئی چشم او مرا صید بخواب می‌کند

گر چه خطا بود خطا کشتن چون نظامی
 عاشق اوست گو بکش سخت صواب میکند

غزل

عمری بجهان قسمت من بیجگری بود
 دیوانه شدم چون سر زلف تو بدیدم
 و این آرزوی عشق تو ام خیره‌سری بود
 عیب من بیچاره بکوته نظری بود